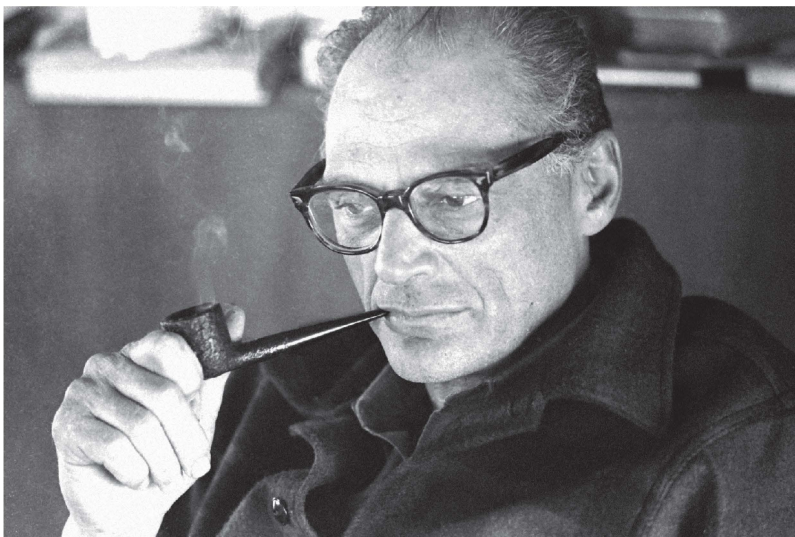




انتربیدگل
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: میلر، آرتور، ۲۰۰۵ - ۱۹۱۵ م. / Miller, Arthur / عنوان و نام پدیدآور: ساعت آمریکایی و یک نمایشنامه دیگر / آرتور میلر؛ ترجمه حسن ملکی / مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳ / مشخصات ظاهری: ۱۶۴ ص؛ ۱۴/۵ x ۲۰/۵ س م. / شابک: ۳-۱۸۱-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا / یادداشت: عنوان اصلی: The American clock: a vaudeville, c1992 / موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰ م / موضوع: American Drama -- 20th Century / موضوع: رکود اقتصادی -- ۱۹۲۹ م. -- ایالات متحده -- نمایشنامه / موضوع: Drama -- United States -- 1929 -- شناسه افزوده: ملکی، حسن، ۱۳۲۳-، مترجم / رده‌بندی کنگره: PS۲۵۳۷ / رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۴ / شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۹۰۵۶۵۲



ساعت آمریکایی

ویک نہایشنامہ دیگر

ARTHUR MILLER

The American Clock

and One Other Play



| آرتور میلر | حسن ملکی | مجموعہ آثار میلر (۱۲) |



| ساعت آمریکایی و یک نمایشنامه دیگر |

| آرتور میلر |

| ترجمه حسن ملکی |

| ویراستار: شهرزاد رادمنش |

| نمونه خوان: فاطمه نادری |

| مدیر هنری و طراح لی اوت: سیاوش تصاعدیان |

| طراح جلد: محیا راد |

| صفحه آرا: نگس نیک زاد |

| مدیر تولید: مصطفی شریفی |

| چاپ اول | پاییز ۱۴۰۴ | تهران | ۵۰۰ نسخه |

| شابک: ۹۷۸-۶۳۲-۳۱۳-۱۸۱-۳ |

| تلفن انتشارات: Bidgol Publishing co. |

| تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

| فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۳۷۴ |

| تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

| bidgol.ir |

| همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

| هرگونه اجزایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن گتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نیز ذی‌فطن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجزایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.



ساعت آمریکایی

یک وودویل

تا حدی بر اساس کتاب روزگاران دشوار اثر استادز ترکل

شخصیت‌ها

Theodore K. Quinn	تیودور کی. کوئین
Lee Baum	لی بام
Rose Baum	رُز بام (مادر لی)
Moe Baum	مو بام (پدر لی)
Arthur A. Robertson	آرتور ای. رابرتسن
Clarence	کلرنس (مرد واکسی)
Frank	فرَنک (رانندهٔ خانوادهٔ بام)
Fanny Margolies	فنی مارگولیز (خواهر رز)
	پدربزرگ (پدر رز)
Dr. Rosman	دکتر روسمن
	سرمایه‌داران:
Jesse Livermore	جسی لیورمور
William Durant	ویلیام دورانت
Arthur Clayton	آرتور کلِیتن
Tony	تونی (صاحب میخانهٔ غیرمجاز)
Diana Morgan	دایانا مورگن
Henry Taylor	هنری تیلر (کشاورز)
Irene	آیرین (زن سیاه‌پوست میانه‌سال)
Banks	بنکس (کهنه‌سرباز، سیاه‌پوست)
Joe	جو (دوست روزگار کودکی لی)
Mrs. Taylor	خانم تیلر (همسر هنری)
Harriet Taylor	هریت تیلر (دخترشان)
	کشاورزان:
Brewster	بروستر

Charley	چارلی
Judge Bradley	قاضی بردلی
Frank Howard	فرنک هاوارد (مسئول حراج)
Miss Fowler	دوشیزه فاولر (منشی کوئین)
Graham	گراهام (گزارشگر نیویورک تایمز)
Sidney Margolies	سیدنی مارگولیز (پسر فنی)
Doris Gross	دوریس گراس (دختر زن صاحب خانه)
	دانشجویان:
Ralph	رالف
Rudy	رودی
Isabel	ایزابل (یک روسپی)
Isaac	آیزاک (صاحب کافه، سیاه پوست)
Ryan	رایان (مدیر صندوق مستمری دولت)
	جماعت حاضر در صندوق مستمری فدرال:
Matthew R. Bush	مَتیو آر. بوش
Grace	گریس
Kapush	کپوش
Dugan	دوگن
Toland	تولند
Lucy	لوسی
Edie	ِدی (نقاش داستان مصور)
Lucille	لوسیِل (خواهرزاده رز)
Stanislaus	استانیسلاوس (ملوان)
	بازیکن بیسبال
	پیشخدمت
	دزد
	چند کشاورز
	پیشنهاد دهندگان حراجی
	کلانتر
	چند معاونان کلانتر
	رقصندگان ماراتون
	کارمندان بهزیستی
	چند سرباز

| پردهٔ یک |

صحنه محوطه‌ای است که بنابر نیاز بازیگران قابل تغییر است. بازیگران در منطقهٔ همسرایان روی صحنه قرار دارند و پس از پایان هر قسمت از بازی شان به آن منطقه برمی‌گردند. اسباب‌اثاثیهٔ مختصری را که حین نمایش لازم می‌شود باید بازیگران پیش چشم تماشاگران جابه‌جا کنند. باید این حس القا شود که دوروبر را گستردگی عظیمی دربر گرفته، چنان‌که گویی صحنهٔ ما در واقع کل کشور است. البته حالت خاص برخی صحنه‌ها باید رعایت شود. پس زمینهٔ صحنه می‌تواند آسمان، ابر، فضا یا جلوه‌ای از جغرافیای ایالات متحده باشد. دستهٔ کوچکی از نوازندگان جز روی صحنه آهنگ «پسرک یک میلیون دلاری» را می‌نوازند و هم‌زمان یک توپ‌انداز بیسبال درحالی‌که توپی را به کف دستکشش می‌زند وارد می‌شود. کوئین از بالکن آهنگ «پسرک یک میلیون دلاری» را با سوت می‌زند. اینک آن را می‌خواند، و بقیهٔ تیم هم کم‌کم به صحنه می‌آیند و با او همراهی می‌کنند. ترانه که به آخر می‌رسد

دیگر همه دارند همراهش می خوانند. همه روی صحنه در
موقعیت خود قرار می گیرند. نوازندگان تا پایان نمایش روی
صحنه می مانند.

رز: سال ۱۹۲۹ که شد...

لی: فکر کنم آگه بگیم تقریباً هر آمریکایی...

مو: اعتقاد راسخ داشت که قراره سال به سال...

همه تیم: پول دارتر بشه...

مو: اغراق نکردیم.

رابرتسن: مملکت زانو زد جلوی پای گوساله طلایی که لای یه پارچه

قرمز و سفید و آبی پیچیده شده بود. (به طرف بساط واکس

کلرنس می رود.) چیه، کلرنس؟

کلرنس: آقای رابرتسن، می خوام ده دلار دیگه سهام جنرال الکتریک

برام بخرین. زحمتش رو می کشین؟

رابرتسن: الآن سهامت چقدر شده، کلرنس؟

کلرنس: والا ده تایی این دفعه هزار دلاری می ارزه، بنابراین فکر کنم

روی هم رفته صد هزار دلاری باید شده باشه.

رابرتسن: خونه چقدر پول نقد داری؟

کلرنس: اممم، فکر کنم حدود چهل، چهل و پنج دلار.

رابرتسن: (مکث مختصر) خيله خب، کلرنس، بذار يه چیزی بهت

بگم. اما می خوام قول بدی به گوش کس دیگه ای نرسونی.

کلرنس: من هیچ وقت خبر محرمانه ای رو که شما بهم می دین به

کس دیگه ای نمی رسونم.

رابرتسن: این دفعه محرمانه محرمانه هم نیست، شاید بشه گفت

خیلی هم علنیه. کل سهامت رو بفروش.

کلرنس: بفروشم؟! آخه همین امروز صبح آقای اندرو ملون تو روزنامه گفته بود قیمت ها حتماً باز هم می ره بالاتر. حتماً!

رابرتسن: من برای اندرو ملون احترام زیادی قائلم، کلرنس، خوب می شناسمش، اما اون دیگه تو این ماجرا آب از سرش گذشته، باید هم این رو بگه. اما تو بفروش، کلرنس، به حرف من گوش بده.

کلرنس: (کم راست می کند.) من هیچ خوش ندارم از مشتریم انتقاد کنم، آقای رابرتسن، ولی به نظرم این حرف ها از آدمی با موقعیت شما بعیده! حالا این ده دلار رو بگیرین آقا، این رو برای کلرنس سهام جنرال الکتریک بخرین.

رابرتسن: یه چیز خنده دار برات بگم، کلرنس.

کلرنس: بفرمایین، قربان!

رابرتسن: تو عین همه بانکدارهای ایالات متحده حرف می زنی.

کلرنس: خب، خدا کنه این طور باشه!

رابرتسن: آره خب... بای بای.

بیرون می رود. کلرنس با بساط واکسش خارج می شود. گروه

در حال خواندن و زمزمه کردن ترانه «پسرک یک میلیون دلاری»

بیرون می رود. کوئین بند آخر را می خواند.

نور رز را پشت پیانو نشان می دهد، لباس شب بیرون تنش کرده.

دو چمدان وسط صحنه قرار دارد.

رز: (حین صحبت کردن پیانو می نوازد.) حالا بخون، عزیزم، ولی

نفس گیری یادت نره — بعد هم تکالیفت رو انجام می دی.

لی: (شروع می کند به خواندن «جز عشق چیزی ندارم بهت بدم» و

سپس روی موسیقی سخن می گوید.) تا سال ۱۹۲۹ دوره دوره

باور داشتن بود. لیندبرگ چطوری تونسست با اون
 هواپیمای کوچولو بالای آتلانتیک پرواز کنه؟ باور داشت.
 بیب روث چطور تونسست مدام توپ رو همچی بزنه که بره
 بیرون زمین؟ باور داشت. چارلی پدوک، «سریع‌ترین مرد
 جهان»، با یه اسب مسابقه مسابقه داد... و ازش برد! چون
 باور داشت. تو چهارده سالگی چیزی که من باور داشتم
 این بود که موی مادر من باید تا شونه‌هاش باشه. یه روز
 عصر اومد خونه...

رز، پشت پیانو، بندی از ترانه «جز عشق چیزی ندارم بهت

بدم» را می‌خواند.

... و موهای کوتاه بود!

رز ولی آخرین بند را باهم می‌خواند.

رز: (ضمن ادامه نواختن، روی موسیقی سخن می‌گوید.) شخصاً
 معتقدم با همه اون معضلات، بهترین دوران بود برای کسی
 که دوست داشت بنوازه یا بخونه یا موسیقی گوش بده یا
 باهاش برقصه. به نظرم هر هفته یه ترانه محشر درمی‌اومد.
 تو چته؟

لی فقط سر تکان می‌دهد که «هیچی».

ا، خبه تو هم! کی دیگه حوصله موی بلند رو داره. تنها
 کاری که ازم برمی‌اومد این بود که یا جمعش کنم بالا، یا
 جمعش کنم پایین...

لی: اشکالی نداره! منتها فکر نمی‌کردم هیچ وقت...
 این طوری بشه.

رز: آخه برای چی نباید یه شکل دیگه بشه، یه شکل تازه؟!

لی: خب چرا به من نگفتی!
رز: چون اون وقت دقیقاً همین کاری رو می‌کردی که الان داری
می‌کنی — طوری رفتار می‌کنی که انگار من یکی از این
نمی‌دونم چی هام! دیگه دیوونه بازی بسه، بخون ببینم!
لی شروع به خواندن ترانه «طرف آفتاب‌گیر خیابون» می‌کند.
نفس نمی‌گیری، عزیزم.

مو تلفن به دست وارد می‌شود و همراه لی شروع به خواندن
می‌کند. لی حین گفتار رز به خواندن ادامه می‌دهد.
رز: رنگ از رخ رودی و لهه پرید.
فرنک در لباس شوferی وارد می‌شود.

مو: (در تلفن) ترافلگار پنچ، هفت — هفت — یک — یک.
(مکث) هرب؟ داشتم فکر می‌کردم بهتره پونصد سهم
جنرال الکتریک رو بخرم. (مکث) خوبه. (گوشی را می‌گذارد).
فرنک: ماشین حاضره، آقای بام.
فرنک بیت آخر «طرف آفتاب‌گیر خیابون» را با لی همراهی
می‌کند. سپس لی کف اتاق می‌نشیند و روی رادیوی خودش
کار می‌کند.

رز: (به فرنک) ما رو می‌رسونی تئاتر، بعد پدر و خواهرم رو می‌بری
بروکلین و نمایش که تموم شد می‌آی ما رو برمی‌گردونی. گم
هم نشی، خواهشاً.
فرنک: نه، بروکلین رو بلدم.

فرنک با چمدان‌ها بیرون می‌رود. فنی وارد می‌شود — خواهر رز.
فنی: (دلواپس) رز... بین... بابا راست راستی نمی‌خواد بیاد با ما
زندگی کنه.

مو با ابروهای بالارفته به آرامی برمی‌گردد؛ رز هم همان‌طور مضطرب می‌شود.

رز: (به فنی) بچه بازی درنیا، شش ماه پیش ما بوده دیگه.
فنی: (از ترس، با صدای پایین) دارم می‌گم... اصلاً به این کار راضی نیست.

مو: (با کنایه‌ای نه‌چندان بارز) اصلاً راضی نیست.
فنی: (به مو) خب، می‌دونی که جاهای دلباز رو دوست داره، اینجا هم حسابی جاداره خب.

مو: (به لی) هیچ می‌دونی، یه قبر برای خودش خریده. درست بین ردیف قبرها که یه کم بیشتر جا داشته باشه بره و بیاد...
رز: آه، خبه تو هم.

مو: ... این طوری سریع‌تر می‌ره تو و می‌آد بیرون.
فنی: (ساده‌لوحانه) منظورت از قبره؟

رز: داره دستت می‌ندازه، بابا!
فنی: اوه! (به رز) فکر کنم نگرانه خونه من زیادی کوچیک باشه؛ آخه می‌دونی، هم ما هستیم، هم سیدنی، اونم فقط با یه دست شویی. بعد هم تنهایی تو بروکلین چی کار کنه؟
کلاً از حومه شهر هم خوشش نمی‌اومد هیچ وقت.

رز: فنی، عزیزم، دیگه خود دانی — خیلی هم از زندگی با تو کیف می‌کنه.

مو: یه چیزی بگم، فنی — شاید بد نباشه همه ما جمع کنیم بیایم خونه تو و اون تنهایی اینجا تو این خونه یازده‌اتاقه زندگی کنه، هر روز هم یه خدمتکار می‌فرستیم لباس هاش رو بشوره...

فنی: داره موهاش رو شونه می کنه، رز، ولی من می دونم راضی نیست. می دونم هم چرا، هنوز دلتنگ مامانه، می دونی.
مو: این دیگه مسئله مهمیه — مردی به سن و سال اون دلتنگ مامانشه...

فنی: نه، مادرِ ما — مامان. (با خنده، با اشاره به مو، خطاب به رز)
فکر می کنه پاپا دلتنگ مادرِ خودشه!
رز: نه، اون همچین فکری نمی کنه، داره دستت می ندازه!
فنی: آه، از دست تو...! (ضربه ای به مو می زند.)

رز: (او را طرف درگاه می برد.) بدو سریع راه بندازش. نمی خوام صحنه اول این نمایش رو از دست بدم؛ هنرنماییِ گرشوینه باید خیلی فوق العاده باشه.

فنی: می دونی قضیه چیه، اینجا همیشه یه اتفاقی هست بیفته...
مو: (در تلفن) ترافلگار پنج — هفت — هفت — یک — یک.
فنی: ... بازار سهام و کسب و کار رو می گم... پاپا این جور چیزها رو دوست داره خب!

پدر بزرگ باکت و شلوار، عصابه دست، پدیدار می شود؛ بسیار تمیز و آراسته — وسخت متأسف به حال خود. مکثی می کند، دل آزرده.

مو: (به پدر بزرگ) باز زود می بینیمت، چارلی!
فنی: (مؤدبانه) حاضرین، پاپا؟
مو: (در تلفن) هرب؟ ... شاید بهتر باشه خودم رو از شرِ سهام «پمپ سازی وُردینگتن» خلاص کنم. اوه... هزار سهم؟
یادم بنداز بعداً درباره طلا باهات صحبت کنم، خب؟
(مکث) خوبه. (گوشی را می گذارد.)

فنی: (با کمک رز پالتوی پدر بزرگ را تنش می‌کند.) رز هر چند روز
یک بار می‌آد سر می‌زنه، پاپا...
رز: یکشنبه می‌آییم تمام روز رو با هم می‌گذرونیم.
پدر بزرگ: بروکلین همه‌ش گوجه‌فرنگیه.
فنی: نه، دارن خونه‌های بزرگ بزرگ می‌سازن؛ عملاً دیگه داره
شهر می‌شه. (بالحنی اطمینان بخش و شادمانه) تو بعضی
خیابون‌هاش حتی به درخت هم دیگه پیدا نمی‌کنی!
(به رز، دربارهٔ دست بند الماس نشانش) دست بندت رو دیدم!
جدیده؟
رز: مال تولدمه.
فنی: محشره.
رز: یه دونه عین همین رو هم به مامانش داد.
فنی: حتماً مادرش کیف کرده.
رز: (بالبختی نیش دار، به مو) باید هم بکنه.
پدر بزرگ: (با اعلامی ناگهانی و لبریز از نومییدی) خب؟ من راه افتادم!
(نوک عصایش را به زمین می‌کوبد و راه می‌افتد.)
لی: خدا حافظ، پدر بزرگ!
پدر بزرگ: (به سوی لی می‌رود، گونه‌اش را سوی او می‌گیرد، بوسه او را دریافت
می‌کند، سپس نیشگونی از گونه او می‌گیرد.) پسر خوبی باش.
(با قدم‌های بلند از مقابل رز می‌گذرد و کلاش را با کج خلقی
از دست او می‌کشد و بیرون می‌رود.)
مو: پانسیون تعطیل. یک عمر منتظر دیدن چنین روزی بودم!
رز: (به لی) می‌خوای با ما بیای یه گشتی بزنی؟
لی: به نظرم بهتره بمونم روی رادیوم کار کنم.

رز: خيله خب، زود بری بخوابی ها. تصنيف های برنامه رو می آرم خونه، صبح می خونيمشون. (لی را می بوسد.) شب به خير، عزيزم. (با پالتوی پوستش يکباره می چرخد و بيرون می رود.)

مو: (به لی) چرا موها ت رو کوتاه نکردی؟

لی: کردم، دوباره بلند شده گمونم.

مو: (متوجه بزرگ شدن لی می شود.) می خوام با مادرت صحبت

کنی کالجی جایی بری، هان؟

لی: وای، نه، نه تا يکی دو سال ديگه.

مو: آهان، خيله خب، باشه. (می خندد و بيرون می رود، دنيا به کامش

است.)

رابرتسن پديدار می شود، به طرف نيمکت می رود و روی آن

دراز می کشد. دکتر روسمن پديدار می شود و روی صندلی

پشت سر رابرتسن می نشيند.

رابرتسن: ديروز تا کجا رفتم، دکتر؟

دکتر روسمن: تا اونجایی که مادرت آب جوش ريخت روی گربه. (مکث)

رابرتسن: يه چيز ديگه هم هست، دکتر. با خودم کلنجار می رم

بگم يا...

دکتر روسمن: ما برای همین اينجايم.

رابرتسن: منظورم اون نيست. منظورم قضيه پوله.

دکتر روسمن: خب؟

رابرتسن: پول شما.

دکتر روسمن: (نگران، رو به او به پايين می نگرد.) پول من چی؟

رابرتسن: (دل دل می کند.) فکر کنم بهتره از بازار سهام بکشين بيرون.

دکتر روسمن: بکشم بيرون!